

وقتی بچه‌ها قلدر را فراری دادند



زورگوها زیاد نمی‌مانند



که بلند می‌شد برود وضو بگیرد، لبخندی زد و گفت: «بهتره اول خودت مشکلات را حل کنی.» امید همان جانشست. در حالی که وضو گرفتن بابا را نگاه می‌کرد، به این فکر کرد که چه کاری می‌تواند بکند. روز بعد موقع برگشتن از مدرسه امید تنها نبود. دوستانش حسین و سعید هم همراهش بودند. وقتی رسیدند سر کوچه باز پویا آن جا بود. ایستاده بود و دست‌هایش را به کمرش زده بود. امید اولش ترسید و یک لحظه ایستاد، اما بعد یاد حرف پدرش افتاد و با خودش گفت: «نباید بفهمد ترسیده‌ام.» برای همین لبخندی زد و دست حسین و سعید را گرفت و گفت: «من رد می‌شوم. بیابرویم.» دوتایی راه افتادند توی کوچه. پویا که دید امید، حسین و سعید دارند جلو می‌آیند، اخمی کرد و داد زد: «مگر نگفته بودم از این جا رد نشو امید؟» امید اصلاً محلش نگذاشت. انگار اصلاً صدای پویا را نشنیده بود. پویا باز داد زد و خواست قلدر بازی در بیاورد، اما باز امید، حسین و سعید محلش نگذاشتند. پویا که از کار آن‌ها تعجب کرده بود، آهسته یک قدم عقب رفت. بعد یک قدم دیگر و باز هم یک قدم دیگر رفت و کنار کوچه ایستاد. کمی دورتر بابای امید و دوستش آن‌ها را نگاه می‌کردند. بچه‌ها بی‌خیال از کنارش رد شدند. پویا خواست داد بزند، اما

گاهی یکی پیدا می‌شود و قلدر بازی در می‌آورد و به ما زور می‌گوید. این جور وقت‌ها نباید بترسیم. باید شجاع باشیم و اجازه ندهیم اذیتمان کند. باز وسط کوچه ایستاده بود. تا امید رسید سر کوچه، داد زد: «اگر جرئت داری رد شو. گفتیم که، حق نداری از این کوچه رد بشی.» امید نگاهی به هیکل گنده‌ی پویا کرد و عقب رفت. مجبور شد باز راهش را دور کند و سه تا کوچه را دور بزند تا برسد به خانه. به خانه که رسید، بابا لب‌باغچه نشسته بود. به ساعتش نگاهی انداخت، پرسید: «پسرم، چیزی شده که چند روز است دیر می‌رسی خانه؟» امید آب دهانش را قورت داد و گفت: «بله، تقصیر پویاست. همان پسر گنده‌ی کلاس.» بابا با نگرانی پرسید: «چرا، مگر چه کار کرده؟» امید آهی کشید و گفت: «قلدر بازی در می‌آورد. نمی‌گذارد از کوچه‌شان رد شوم. من هم مجبور می‌شوم سه تا کوچه را دور بزنم تا برسم خانه.» بابا سرش را پایین انداخت و آهسته پرسید: «تو چرا حرفش را گوش می‌کنی؟ اگر بترسی بیشتر اذیت می‌کند.» امید که نزدیک بود گریه‌اش بگیرد، دماغش را بالا کشید و گفت: «اگر شما ظاهرهایباید دنبال جرئت نمی‌کند قلدر بازی در بیاورد.» بابا در حالی

